

لطیفه

شهرام شفيعی

اتوبوس

مردی که سیر و پیاز زیادی خورده بود، سوار یک اتوبوس شلوغ شد. آن وقت، از آقای که کنارش بود، پرسید: «امروز همه جا پر از آدم است... مگر امروز چه روزی است؟»
آن آقا، بینی اش را گرفت و گفت: «نمی دانم... ولی مطمئن هستم روز هوای پاک نیست!»



یک هفته

مهمان: «لوله‌ی آب خانه‌ی ما ترکیده. آمده ایم یک هفته خانه‌ی شما بمانیم.»
صاحبخانه: «خوش آمدید. ولی اگر من ده دقیقه فکر کنم، تلفن آقای لوله‌کش یادم می آید!»



روز بارانی

گفت و گوی دو دوست، در یک روز بارانی:
- تو داری می روی خانه؟... بیا چتر مرا بگیر با خودت ببر... وقتی رسیدی، زنگ طبقه‌ی پایین را بزن و چتر را بده به مادرم.
- خیلی ممنون... تو دوست فداکاری هستی.
- نه... امروز چترم خراب شده... باز نمی شود!





سرقت

دزد مسلح، وارد بانک شد و یک تیر هوایی شلیک کرد.

- همه بخوابید روی زمین!

همه‌ی مشتری‌ها با وحشت، روی زمین خوابیدند. پیرمردی به دزدها گفت: «پس زحمت بکشید ساعت چهار مرا بیدار کنید تا داروهایم را بخورم!»

آب

دو دوست با هم به رستوران رفتند. مرد اول گارسون را صدا زد و گفت: «آقا، آب این قورمه‌سبزی خیلی زیاد است... من تا حالا این همه آب، یک‌جا ندیده بودم!»

گارسون گفت: «به نظر دوستان هم این آب زیاد است؟»

- به نظر دوستم کاری نداشته باش. او توی نیروی دریایی کار می‌کند!



ریاضی

معلم، دفترچه‌ی ریاضی دانش‌آموز را دید و گفت: «بگو ببینم، مادرت در حل این مسئله‌ها به تو کمک کرده؟»

- نه... مادرم در حل این مسئله‌ها به پدرم کمک کرده!



● تصویرگر: ظاهر شعبانی